

«اینجا منزل خودتان است»

یک روزنامه‌نگار فرانسوی، که کارشناس مسائل خانواده است، دیدار تازه‌اش را از ازبکستان شوروی شرح می‌دهد.

من و شوهرم میان یک خانواده ازبک اقامت کردیم که از یک زن و شوهر - هر دو مدرس دانشگاه - تشکیل می‌شد و دختر دوشان با آنها زندگی می‌کرد. دختر بزرگشان تازه ازدواج کرده بود. این خانواده روشنفکر، به رغم ویژگیهای اروپایی‌اش، سخت وابسته نوعی زندگی سنتی است که نمودار غنای یک فرهنگ و دین کهن است. ما هم مثل همه مهمانان می‌بایست کفشهایمان را در راهرو در آوریم. آپارتمان آنها آمیزه‌ای از شرق و غرب بود؛ وسایل خانه امروزی میان قالیچه‌ها و پشتیها قرار داشتند. مهمان نوازی ازبک افسانه‌ای است. تمام مدتی که آنجا اقامت داشتیم، ما را غرق لطف و مرحمت خود می‌کردند و غذاهای فراوان به ما می‌خوراندند. بانوی خانه، در حالی که دستش را به نشان احترام بر سینه می‌گذاشت، مرتباً می‌گفت: «اینجا منزل خودتان است.» خوراکی‌های ملی مفصلی به ما تعارف می‌کردند، از جمله پلوی معروف که با برنج و گوشت گوسفند می‌پزند و طبق سنت در یک دیس بزرگ سفالین می‌کشند و با دست می‌خورند (نگاه کنید به پیام، دسامبر ۱۹۸۴). هرگز به ما گوشت خوک نمی‌دادند زیرا خوردن آن بر مسلمانان حرام شده است.

بیشتر اوقات دختر خانه، رعنا، بود که غذا تقسیم می‌کرد بی آن که خود بنشیند. این دختر، هنگام تعارف چای سبز، از آدابسی پیروی می‌کرد که شکوهی خاص داشت: آرام آرام اندکی از آن مایع داغ را در پیمانه‌های سرخ و طلایی رنگ می‌ریخت و، در حالی که سر انگشتی خود را از بالا طوری نگاه می‌داشت که با لبه پیمانه‌ها برخورد نکند، به ما تعارف می‌کرد.

مادرش، فیروزه، محرمانه به من گفت که داشتن سیرت خوب و مهارت در خانه‌داری برای دخترش بسیار مهم است، زیرا اینها صفاتی هستند که برای خانواده شوهر آینده او ارجمندتر از هر چیز دیگرند.

رعنا بیست ساله بود. دو سالی می‌شد که میانجیان ازدواج به پدر و مادر او پیشنهاد داده بودند، اما آنان به دو دلیل برای شوهر دادن دخترشان چندان شتابی نداشتند: اول این که می‌خواستند دخترشان تحصیلات دانشگاهی خود را در رشته اقتصاد به پایان برساند، و دوم این که مراسم عروسی بسیار پرهزینه است و از سرگزاری آیین ازدواج خواهر بزرگتر رعنا مدت درازی نمی‌گذشت. پدر و مادر رعنا این مسئله را چنین توجیه می‌کردند: «در مراسم عروسی ما معمولاً مهمانان بسیاری شرکت می‌کنند - یکصد یا دویست نفر، گاهی حتی سیصد نفر، و جشنها حداقل تا سه روز ادامه پیدا می‌کنند. کسانی که برگزار کننده این مراسم اغلب قرضهای سنگین بالا می‌آورند.»

برای عروس جهیزیه هم باید تهیه کرد. پدر و مادر رعنا که از زندگی مرفهی برخوردارند باید برای دو اتاق اثاثیه تهیه کنند: قالیچه برای مفروش کردن کامل آن اتاقها، تخت خواب برای اتاق خواب، و ظروف سفالین برای اتاق پذیرایی. مجموعه پوشاک دخترشان حدود چهل دست لباس و دوازده جفت کفش را شامل خواهد شد. فیروزه بی‌نهایت به این موضوع اهمیت می‌دهد. آهی می‌کشد و می‌گوید: «ما نمی‌توانیم برای دختر کوچکمان کمتر از آن انجام دهیم که برای خواهرش انجام داده‌ایم؛ بر ما خرده خواهند گرفت.»

رسم چنین حکم می‌کند که زن و شوهر بروند و نزد خانواده شوهر زندگی کنند. از این رو، خانواده شوهر باید برای پسرشان دو اتاق تهیه کنند، حتی اگر این امر مستلزم انتقال به خانه‌ای دیگر باشد. مراسم ازدواج ازبک با تمهیدات و تشریفات طولانی آغاز

دیداری از یک

می‌شود. در تاشکند، مرکز جمهوری شوروی ازبکستان، عقد ازدواج معمولاً تنها میان شهریها با یکدیگر واقع می‌شود. فیروزه در این مورد چنین توضیح داد: «دختر را به شهرستانی شوهر نمی‌دهند، و دختر مسلمان با نامسلمان ازدواج نمی‌کند.»

وقتی پسری به سن ازدواج برسد، مادرش برای او همسری پیدا می‌کند. مادر پسر که معمولاً یکی از زنان خوشاوند همراه اوست، به دیدار خانواده دختر مناسب می‌رود. این دو زن به شرایطی که پدر و مادر عروس احتمالی در آن زندگی می‌کنند دقیق می‌شوند و چشم‌اندازهای آینده را بررسی می‌کنند. چنانچه نتیجه این دیدار مقدماتی را رضایت بخش یافتند، باز می‌گردند و این بار هر دو خانواده به شناخت بهتر از یکدیگر خواهند پرداخت و در مورد یکدیگر دست به تحقیق دقیق‌تر خواهند زد. اگر سرانجام به توافق رسیدند، قرار ملاقاتی غیر رسمی میان دو مادر، که دختر و پسر نیز همراه آنانند، ترتیب خواهد یافت. ملاقات به گونه‌ای انجام می‌شود که گویی تصادف است - برای نمونه، به هنگام دست کشیدن از کار.

فیروزه گفت: «من نمی‌خواهم رعنا را خلاف خواست او شوهر بدهم. نادر، شوهر من، ناچار بود برای ازدواج با من به حبله روی بیاورد. پس از امتناع از پذیرش چند دختری که مادرش برای او برگزیده بود، بالاخره وقتی مادرش نام مرا پیشنهاد کرد، چنین تظاهر کرد که با بی‌میلی تسلیم او شده است. در واقع او مرا از پیش انتخاب کرده بود. اما مادر او متقاعد شد که او خودش همسر پسرش را انتخاب کرده است.»

فیروزه به سنتهای خانوادگی وفادار است، اما پیروی از آنها را دشوار می‌یابد. می‌گوید: «معاقل خانوادگی و جشنهای بسیاری وجود دارند که ضمن آنها من همواره ناچارم با غذایی که خودم پخته‌ام از مهمانان پذیرایی کنم. یعنی ناچارم تا دیرگاه سر با بمانم تا بتوانم در این امتحان موفق شوم. در بحبوحه تشریفات عروسی رعنا باید برای خخته سوران نوهام نیز که به‌زودی فرا خواهد رسید تهیه ببینم. باید برای آنها لباسهای نو خریدم. مهمانان فراوانی شرکت خواهند کرد - و اینها خیلی گران تمام خواهد شد. پس از آن که رعنا ازدواج کند، تعداد بچه‌ها بیشتر، جشنهای خانوادگی بیشتر و هزینه زندگی هم بیشتر خواهد شد.» در ادامه فیروزه اعتراف می‌کند که «از این مسائل کمی خسته شده‌ام.»

شوهرش از او خونسردتر به نظر می‌رسد. او که مردی خوش روحیه است، وسایل سرگرمی ما را فراهم کرد. به این زودیها نخواهم توانست سفری را که به خارج از شهر داشتیم فراموش کنم: آن چشم اندازهای زیبای کوهستانی، استقبال گرمی که در همه جا از ما می‌شد، رقصهای شرقی، منتقلهای کباب در هوای آزاد و کلوچه‌های سنتی. نادر از تمام بستگان خود درخواست کرده بود که از ما پذیرایی کنند. برادر خوانده نادر، فرهاد، که کمی از نادر جوان‌تر است، می‌گفت: «هر چه نادر از ما بخواهد انجام خواهیم داد. او سرپرست خانواده است، زیرا از همه مسن‌تر است.» برای بزرگترها احترام بسیاری قایل اند. تصور این که بستگان مسن را به خانه سالمندان بفرستند ممکن نیست. به ما گفتند که مراقبت از آنان را خانواده برعهده می‌گیرد. حرمت پیران و وسعت مهمان نوازی ازبک دو خصوصیتی بود که طی اقامت ما بیش از هر چیز بر ما اثر گذاشت. فیروزه و نادر و رعنا برای ما آرزوی سفری بی‌خطر به وطن کردند و بعد، در حالی که دستشان را بر سینه گذاشته بودند، گفتند: «باز هم تشریف بیاورید. همیشه در خدمتیم. اینجا منزل خودتان است.»

مراسم ازدواج یک زوج ازبک در مدرسه شیردار، واقع در سمرقند.

خانواده ازبک

کلر فورنیه

